

آرتمیس فاول

و

انتقام اوپال

ا این کالفر

اسکن و Pdf

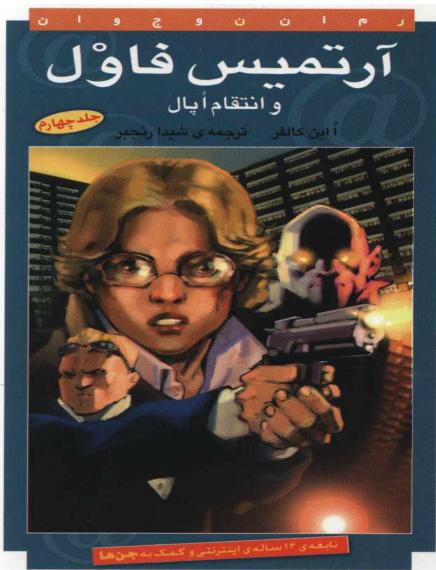


WWW.PASSARGAD.MIHANBLOG.IR

WWW.WIZARDINGWORLD.IR

فصل دهم

قصاست اول





عقل سالم

موجودات زیرزمینی، شهر هون، مرکز پلیس

در مرکز پلیس هم درباره‌ی کاوشگر زیتو حرف می‌زدند. بعد از ماجراهای اخیر فقط همین یکی را کم داشتند. نیروی ویژه معمولاً هنگام عملیات، افراد زیادی از دست نمی‌داد. ولی حالاً دو تا، آن هم در یک نوبت کاری. فلی موضوع را خیلی جدی گرفته بود، به ویژه از دست دادن هالی شورت را. از دست دادن دوست در راه انجام وظیفه چیز دیگری بود، ولی این‌که آن دوست اشتباهی متهم به قتل شود واقعاً غیرقابل تحمل بود. فلی نمی‌توانست تحمل کند که قوم خاص هالی را برای همیشه به عنوان یک قاتل بسی‌رحم به خاطر بیاورد. سروان شورت بی‌گناه بود، او قهرمانی بود که مдал گرفته بود و حقش بود همین طور هم از او یاد شود.

نمایشگر ارتباطی که روی دیوار بود، جرقه‌ای زد و روشن شد؛ این

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیم

روی زمین.

جرقهی کوچکی از امید چشم‌های ستور را روشن کرد. وربیل؟ این اسپرایت گذاشته بود مالج دیگامز یک شاتل پلیس را بنددد. مالج درست روزی که دوستاش در نیروی پلیس کشته شده بودند، فرار کرد، یعنی انفاقی بود؟ شاید. شاید هم نه. فلی پنجه‌های را در نمایشگر ش باز کرد که بالای زمین را نشان می‌داد. ولی فقط سینه‌ی وربیل را دید. فلی آهی کشید و گفت: «چیکس! داری پرواز می‌کنی. یا پایین تا بیننم.»

چیکس روی زمین آمد.

- بیخشید. می‌دونی که من به کمی احساساتی ام. فرمانده کلب همین حالا حسابی سؤال پیچم کرد.

- حالا می‌خوای چه کار کنم، چیکس؟ نارت کنم یا ماقت کنم؟ من خودم به اندازه‌ی کافی فکرم ناراحته. بال‌های وربیل پشت سرش همین طور بال می‌زدند. معلوم بود خیلی سعی می‌کند که روی زمین باشد.

- از طرف مالج دیگامز برات یه پیغام دارم.

فلی خیلی سعی کرد که از خوشحالی شیشه نکشد. مطمئن بود که مالج خبر دست اولی برایش دارد.

- پس، زود باش. بگو بینم این دوست بددهن مون راجع به من چی گفته؟

- بین خودمون می‌مونه دیگه، باشه؟ نمی‌خواه به دلیل عدم ثبات

یکی از دستیاران فنی اش در خارج از اداره بود که او را در جریان خبرهای دست اول می‌گذاشت. گوش‌های نوک تیز این إلف‌ها همیشه برای هیجان می‌لرزد.

- کلوشگر داره به هزار کیلومتری می‌رسه. باورم نمی‌شه آدمیزادها بتونن این قدر پایین بیان.

فلی هم نمی‌توانست باور کند. در تئوری، چند دهه طول می‌کشید تا آدمیزادها آن قدر در کار با لیزر پیشرفته کنند تا بتوانند بدون برشه کردن نیمی از قاره‌شان، پوسته‌ی زمین را سوراخ کنند. این‌طور که معلوم بود جووانی زیتو بدون این‌که نگران برآوردهای فلی در حفظ امنیت نوع خودش باشد، لیزرش را ارتقا داده بود و در کارش پیشرفته زیادی کرده بود.

فلی تقریباً افسوس خورد که مجبور است جلوی پروژه‌ی زیتو را بگیرد. این سیسیلی یکی از تیزه‌های و امیدهای آینده‌ی نزد بشر بود. نقشه‌اش برای مهار کردن انرژی هسته‌ی بیرونی زمین خیلی خوب بود، ولی بهای آن نابودی جن و پری‌ها بود که بهای بسیار زیادی بود.

فلی با حالتی که سعی می‌کرد خودش را به موضوع علاقه‌مند نشان دهد، گفت: «خوب مواظب‌ش باش. به خصوص وقتی مسیرش با EV یکی شد. نمی‌خواه بی خودی نگران باشم، ولی چشم‌هاتو خوب باز کن، شاید مشکلی پیش بیاد.»

- بله، قربان. او، راستی، سروان وربیل روی خط دو هستن. از

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیم

نبود، فقط یک جور فوران احساسات بود، در واقع نوعی ابراز ناراحتی، با کمی چاشنی سرخوردگی.

- خیله خب، چیکس. سرزنشت نمی‌کنم. مالج اسپرایت‌های باهوش‌تر از تو رو هم گول زده.

یک دقیقه طول کشید تا چیکس متوجه شد به او توهین شده. چیکس عصبانی گفت: «شاید هم راست باشه. شاید تو اشتباه می‌کنم. امکانش هست. شاید هم اپال کوبویی تو رو گول زده.» فلی پنجه‌هی دیگری را باز کرد.

- نه، وریل، امکانش نیست. اپال برگشته چون من همین الان دارم بپش نگاه می‌کنم.

تصویر زنده‌ای از کلینیک آرگون ارسال می‌شد و تأیید می‌کرد که اپال واقعاً هنوز در حالت کماست و از تسمه‌هایش آویزان است. همین چند دقیقه پیش هم از او نمونه‌ی DNA گرفته‌اند.

عصبانیت چیکس فروکش کرد. زیر لب آهسته گفت: «باورم نمی‌شه، مالج خیلی بی‌شیله پبله حرف می‌زد. جدا فکر کردم جون هالی در خطره.»

دم فلی ناگهان بالا پرید.

- چی؟ مالج گفت جون هالی در خطره؟ ولی هالی که دیگه نیست. مرده.

چیکس با چهره‌ای عبوس گفت: «آره. حتماً می‌خواسته این جوری هیزم آتیش رو بیشتر کنه.»

عقلی بازنیسته‌ام کنم.

- باشه، چیکس، بین خودمون می‌مونه، ولی هر کسی حق داره گاهی اوقات ثبات عقلی اش به هم بریزه، به خصوص امروز.

- واقعاً که خیلی احمقانه است، من که باور نمی‌کنم. چیکس با اعتماد به نفس لبخند زد.

فلی داد زد: «چی احمقانه است؟ تو چی رو باور نمی‌کنم؟ بگو دیگه، چیکس، و گرنه ارتباط‌مونو قطع می‌کنم.»

- این ارتباط که امنه؟

ستور با صدای گوشخراشی جیغ زد: «آره امنه. بگو دیگه. بگو پیغام مالج چیه؟»

چیکس نفس عمیقی کشید و عین پیغام را گفت: «اپال کوبویی برگشته.»

صدای خنده‌ی فلی از سمهایش شروع شد و همان طور که بالا می‌آمد بلند و شدیدتر شد تا این‌که از دهانش بیرون زد.

- اپال برگشته! کوبویی برگشته! حالا فهمیدم. مالج تو رو گول زده تا شاتل رو بذدزه. می‌دونسته تو از اپال می‌ترسی، به تو گفته اون به هوش اومده، تو هم باور کردی. تو رو خدا خنده‌ام ننداز. اپال برگشته. چیکس دلخور گفت: «خودش اینو گفت. حالا چرا این قدر محکم می‌خنندی، داری تنف می‌کنم روی نمایشگر. من هم احساسات دارم، بهم نخند، ناراحت می‌شم.»

خنده‌ی فلی کم کم تمام شد. در هر صورت این خنده‌ای واقعی

آرتمیس فاول و انتقام آپال

عقل سلیم

آن جا مرده بود را انتخاب کرد. قبل از هر کار، باید از چیزی مطمئن می‌شد.

جنوب ایتالیا، پنج کیلومتر زیر زمین، چاهکی ناشناخته
شاتل مسروقه خیلی زود به سطح زمین رسید. هالی تا آن جا که می‌توانست سریع پرواز کرد و آن‌ها را بدون این که جعبه دندۀ را بسوزاند یا شاتل را به دیوارهای چاهک بکوید به مقصد رساند. درست است که زمان خیلی اهمیت داشت ولی اگر قرار بود این گروه رنگ‌ووارنگ را مثل حلیم از دیوارها پاک کنند به چه دردی می‌خوردند؟

هالی گفت: «از این شاتل‌ها بیشتر برای تعویض نگهبان‌های کشیک استفاده می‌کنن. نیروی ویژه این شاتل دست دوم رواز حراجی اموال مجرمین خریده. موتورش رو طوری تقویت کرده بودن که بتونه از دست سفینه‌های گمرک فرار کنه. مال یه قاچاقچی ادویه‌ی کاری بوده.» آرتمیس هوا را بو کشید. بوی تند کاری را هنوز می‌شد در فضا حس کرد.

– چرا باید کسی کاری قاچاق کنه؟

– ادویه‌های خیلی تند توی هون ممنوعه، وقتی زیرزمین زندگی می‌کنی باید مراقب گازهای معده‌ات باشی، منظور موگرفتی؟ آرتمیس کاملاً متوجه منظور او شد و ترجیح داد موضوع را ادامه ندهد.

درسته، آپال، هالی را خراب کرده تا او را به خاطر مرگ جولیوس سرزنش کنند. این کارهای رذیلانه فقط از آپال برمی‌آید. وای به حالش اگر بین تسمه‌هایش نباشد. آزمایش DNA هیچ وقت اشتباه نمی‌کند.

چیکس برای این که حواس فلی را به خودش جلب کند با انجشت به کنار نمایشگر زد.

– گوش کن فلی، یادت باشه چه قولی دادی. این موضوع بین ما دو تا می‌مونه. لزومی نداره کس دیگه‌ای بفهمه یه دورف سر من کلاه گذاشته. من خودم سر و ته قضیه رو یه جوری ماست‌مالی می‌کنم. فلی همان طور که هنوز گیج بود، پنجه را بست.

– آره، هر کار دلت می‌خواهد بکن، بین خودمون، باشه. آپال هنوز بی خطر بود. در این مورد شک نداشت. مطمئن بود که فرار نکرده است. اگر کرده، پس شاید این کاوشگر بسیار شومتر از چیزی است که به نظر می‌رسد. نه، فرار نکرده، امکان ندارد.

اما بیماری بدگمانی فلی دست از سرش برنمی‌داشت. بهتر بود برای اطمینان از این که خودش است چند آزمایش کوچک انجام می‌داد. باید حتماً این تأییدیه را می‌گرفت، اما، اگر اشتباه کرده بود، هیچ‌کس نباید می‌فهمید. و اگر حق بالو بود، آن وقت دیگر چند ساعت هدر رفتن وقت کامپیوتر برای کسی اهمیتی نداشت.

ستور در بانک اطلاعات اداره‌ی مراقبت، سریع جست و جویی کرد و فیلم کوتاهی که مربوط می‌شد به تونل ورودی چاهکی که جولیوس

آرتمیس فاول و انتقام اپال

– ما باید شاتل اپال رو قبل از این که موقعیت خودمون رو بالای زمین به خطر بندازیم، پیدا کنیم.

هالی شاتل را برای پایین آمدن کنار دریاچه‌ی کوچکی از نفت سیاه، کنار کشید. جریان هوای تولید شده توسط شاتل امواج خفیفی در سطح دریاچه ایجاد کرد.

– آرتمیس، فکر کنم بہت گفتم که اون شاتل رادار گریزه، هیچی نمی‌تونه ردشون بگیره. حسگرهای شاتل ما اون قدر پیشرفته نیستند که اونو پیدا کنن اپال و نوجه‌های پیکسیش شاید با شاتل‌شون توی همین پیچ کناری باشن و کامپیوترهای ما اونا رو نشون نده.

آرتمیس روی کامپیوتر داشبورد خم شد.

– هالی، مثل این که تو اشتباه متوجه شدی، ما باید بفهمیم شاتل اپال کجا نیست، نه این که کجا هست.

آرتمیس برای یافتن ردی از گازهای خاص در محدوده‌ای به شعاع صد و پنجاه کیلومتر، شروع کرد به اسکن گرفتن.

– فکر کنم دیگه می‌تونیم فرض کنیم که این شاتل رادار گریز شما در حال حاضر نزدیک به E7 باشه. احتمالاً درست در دهانه‌ی چاهک، اما هنوز به دلایل محکمی احتیاج داریم، به خصوص وقتی تنها چیزی که می‌تونیم بهش متنکی باشیم چشم‌هایمان باشه.

– من هم که همینو گفتم، ولی ادامه بده. مطمئنم از این حرف‌ها یه منظوری داری.

– من دارم از دیش‌های حسگرهای نه چندان پیشرفته‌ی شما

عقل سليم

برای اسکن کردن استفاده می‌کنم، درست از این جا تا بالای چاهک در سطح زمین و بعد هم پایین تا عمق پنجاه کیلومتری.

هالی با عصبانیت گفت: «اسکن می‌کنی که چی پیدا کنی؟ یه سوراخ توی هوا؟»

آرتمیس با نیش باز خندید.

– دقیقاً. همون طور که می‌دونی، هوای عادی از چند نوع گاز تشکیل شده: اکسیژن، هیلروزن و چندتای دیگه، ولی بدنی شاتل رادار گریز مانع تشخیص این گازها در داخل شاتل می‌شه. پس اگر ما تیکه‌ی کوچیکی از هوا رو پیدا کنیم که گازهای احاطه کننده‌ی معمول اون جا نباشه...

هالی گفت: «اون وقت شاتل رادار گریز رو پیدا کردیم.»
– دقیقاً.

کامپیوتر خیلی سریع اسکن‌ش را کامل کرد و روی نمایشگر، مدلی از محیط اطراف ارائه داد.

تصویر گازها به صورت چند رنگ متحرک چرخان به نمایش درآمد.

آرتمیس به کامپیوتر برای یافتن چیزی غیرعادی برنامه داد. کامپیوتر سه نقطه را مشخص کرد، یکی از آن‌ها به طور غیرعادی از منوکسید کربن اشباع بود.

– این احتمالاً یه فرودگاهه. این‌ها دود اگزوزه.
دومین چیز غیرعادی محوطه‌ای وسیع بود که فقط مقدار بسیار

اولین چیزی که باید می‌دید، فیلم کوتاهی از E۳۷ بود. اگر قبول می‌کرد که کوبویی واقعاً زنده است، آن وقت جواب بسیاری از نکات را می‌گرفت. اول، مه رقیق عجیبی که در تمام فیلم‌ها دیده می‌شد پس برای این بود که کسی چیزی را پنهان کند و به همین راحتی هم نمی‌شد این اختلال را به وجود آورد. کوبویی می‌توانست ترتیب اختلال در سیگنال‌های صوتی را هم بدهد تا کسی متوجه مکالماتی که در تونل بین هالی و جولیوس ردوبدل می‌شد، نشود. و آن انفجار مصیبت‌بار می‌توانست کار کوبویی باشد، نه هالی. این احتمالات احساس آرامش بی‌نظیری را برای فلی به لرمان آورد، اما فلی آن را عقب زد. هنوز چیزی را ثابت نکرده بود.

فلی فیلم را از چند فیلتر گذراند، بدون این که نتیجه‌ای بگیرد. قسمت تار تصویر شدیداً در مقابل هر گونه وضوح بیشتر، جایه‌جاوی تصویر، و یا مشابه‌سازی مقاومت می‌کرد، که البته این هم خودش غیرعادی بود. اگر این تکه‌ی تار فقط یک عیب فنی کامپیوتویی بود، فلی باید می‌توانست ترتیب آن را بدهد. اما این تکه‌ی تار به شدت مقاومت می‌کرد و هر سنگی را که فلی به طرفش می‌انداخت، دفع می‌کرد.

ستور فکر کرد، اپال، تو شاید پشتیانی به فن آوری پیشرفته رو در اختیار داشته باشی، اما با فن آوری که یک عمر تجربه اونو پشتیانی می‌کنه که نمی‌توانی در بیتفتی.

فلی فیلم را روی چند لحظه قبل از انفجار تنظیم کرد. تکه‌ی تار

کمی از عناصر هر گاز در آن دیده می‌شد.

آرتمیس حبس زد: «خلا، احتمالاً یه سایت کامپیوتوییه.» سومین چیز غیرعادی، محدوده‌ی کوچکی، درست بیرون دهانه‌ی E7 بود که ظاهراً به نظر می‌رسید هیچ گازی از هیچ نوع در آن وجود ندارد.

– خودشه، حجمش هم دقیقاً درسته. شمال ورودی چاهکه.

هالی با مشت آرام به شانه‌ی آرتمیس زد: «آفرین، بزن بزیم.»

– شما حتماً می‌دونید که به محض این که ما حتی نوک دماغ‌مون رو هم بکنیم توی شبکه‌ی چاهک‌های اصلی، فلی بیدامون می‌کنه.

هالی چند ثانیه صبر کرد تا موتورها گرم شوند.

– برای نگران شدن واسه این چیزها دیگه خیلی دیره. فاصله‌ی هون از ما بیش تر از صد کیلومتره. تا به ما برسن، ما یا قهرمانیم یا به مشت یاغی.

آرتمیس گفت: «ما همین حالا هم یاغی هستیم.»

هالی حرفش را تأیید کرد: «درسته، ولی دست کم می‌تونیم یاغی‌هایی باشیم که کسی دنبال شون نباشه.»

موجودات زیرزمینی، مرکز پلیس

اپال کوبویی برگشته، یعنی ممکن بود؟ این فکر ذهن منظم فلی را بدجوری آشفته کرده بود و رشته‌ی افکارش را مدام از هم می‌باشد. تا هر طور شده حقیقت را نمی‌فهمید، آرام نمی‌گرفت.

بود. کمتر از یک هزارم ثانیه. برای همین هم بود که در تحقیقات متوجه آن نشده بودند. روی تابلوی فرمان، نمایشگری پلاسمایی هم بود که قبل از مرگ فرمانده، یک نفر از طریق این نمایشگر بال او ارتباط برقرار کرده بود. آن یک نفر نمی‌خواست صدایش شنیده شود، به همین دلیل در صدا اختلال به وجود آورده بود. متأسفانه، صفحه‌ی نمایشگر در آن لحظه سفید بود چراکه سیگنال انفجار، تصویر را هم مثل صدا، دچار اختلال کرده بود.

فلی فکر کرد، خوب می‌دونم این کیم، این اپال کوبوییه که از کما برگشته. اما باید آن را ثابت می‌کرد. حرف ستور برای آرک سول همان قدر ارزش داشت که یک دورف در رفتن گاز معده‌اش را انکار می‌کرد.

فلی به تصویری که مستقیم از کلینیک آرگون دریافت می‌شد، خیره ماند. اپال کوبویی آن جا بود، و هنوز در کمای عمیق به سر می‌برد. البته ظاهراً.

چه طور این کار رو کردی؟ چه طور جاتو با یه جن دیگه عوض کردی؟

جراحی پلاستیک نمی‌توانست این کار را بکند. جراحی که نمی‌توانست DNA را تغییر دهد. فلی کشویی را در میزش باز کرد و وسیله‌ای از آن بیرون آورد که شبیه دو لوله بازکن بسیار کوچک با بادکش‌های لاستیکی بود.

تنها یک راه بود که می‌توانست بفهمد آن جا چه خبر است. باید از

خودش را روی سینه‌ی جولیوس آنداخته بود و به نظر می‌رسید فرمانده هرازگاهی در واقع به آن نگاه می‌کند. یعنی پشت این تکه یک سلاح انفجاری پنهان شده بود؟ اگر این طور بود، پس باید با یک کنترل از راه دور منفجر می‌شد. این سیگنال پارازیتی هم که در تصویر اخთال ایجاد کرده بود احتمالاً از همین کنترل از راه دور فرستاده می‌شد. بنابراین، فشار دادن دکمه‌ی کنترل از راه دور برای انفجار، این سیگنال را قطع می‌کرد. این یعنی احتمالاً یک هزارم ثانیه قبل از انفجار، چیزی را که روی سینه‌ی جولیوس بود، می‌شد دید.

مدتش آن قدر طولانی نبود که چشم اجنه متوجه‌اش شود، اما دوربین که می‌توانست آن را ثبت کند.

فلی قسمت انفجار را سریع جلو زد و بعد فیلم را فریم به فریم از عقب تماشا کرد. دوباره دیندن صحنه‌ی مرگ دوستش واقعاً زجرآور بود، اما ستور سعی کرد روی فیلم تمرکز کند و توجهی به آن نداشته باشد. شعله‌های بلند و نارنجی انفجار به تکه‌های سفید تقلیل یافتد و سرانجام به درون نقطه‌ی کوچک نارنجی رنگی فرو رفتند، بعد ناگهان، در حد یک تک فریم، چیزی نمایان شد. فلی آن را سریع جلو زد، بعد دوباره برگشت، آن جا روی سینه‌ی جولیوس، درست همان جایی که تار بود، یک جور سلاح وصل شده بود.

فلی محکم روی دکمه‌ی بزرگ‌کننده زد. یک تابلوی فرمان فلزی به ابعاد سی سانتی‌متر مربع مثل هشت پا با طناب به سینه‌ی جولیوس محکم بسته شده بود. این تصویر، با دوربین در یک فریم گرفته شده

که در کالج سر هر جایزه‌ای با او چشم و هم چشمی می‌کرد. همان اپالی که واقعاً نزدیک بود او را در شورش گابلین‌ها مقصراً نشان بددهد.
فلی دستور داد: «از اون جا بیارش پایین.»

آرگون همان طور که غر می‌زد، یک تخت خواب دیواری را باز کرد و زیر او گذاشت.

– من نباید این کارهای بدنی رو بکنم. باسنم درد می‌کنه. هیچ کسی نمی‌فهمه چه دردی دارم می‌کشم. هیچ کس. ساحره‌ها هم نمی‌تونن برام کاری بکنن.

– مگه تو برای این کارها خدمه نداری؟

آرگون تسمه‌ها را پایین آورد و گفت: «معمول‌ا، جرا. ولی نظافتچی‌ها مرخصی هستن. هر دو تا با هم. معمول‌ا نمی‌ذارم این طوری بشه، ولی کارگر پیکسی خوب گیر نمی‌آد.»
گوش‌های فلی سیخ شد.

– پیکسی؟ نظافتچی‌های پیکسی هستن؟

– آره، ما افتخار می‌کنیم که این جا کار می‌کنن، آخه می‌دونی، یک کمی معروفند. همون پیکسی‌های دوقلو. البته به من هم خیلی احترام می‌ذارن.

دست‌های فلی همان‌طور که داشت وسایلش را از کیفیش درمی‌آورد، می‌لرزید. همه چیز داشت دست به دست هم می‌داد. اول چیکس، بعد آن وسیله‌ی عجیب روی سینه‌ی جولیوس و حالا هم نظافتچی‌های پیکسی که با هم مرخصی رفته بودند. فقط یک نکه‌ی

خود اپال می‌پرسید.

وقتی فلی وارد کلینیک شد، دکتر آرگون نمی‌خواست بگذارد به اتاق اپال برود. گنوم دکتر با اوقات تلخی گفت: «دوشیزه کوبویی در حالت کمای عمیق به سر می‌برن. معلوم نیست این وسیله‌ی شما چه تأثیر سویی روی مغز ایشون بذاره. توضیح دادنش برای یه جن غیرمتخصص خیلی سخته، تقریباً غیرممکنه. شما نمی‌فهمید که یه تحریک ناخوانده چه آسیب‌هایی که نمی‌تونه به یک ذهن در حال بهبودی وارد کنه.»

فلی شیوه‌ی بلندی کشید.

– چه طور شد اجازه می‌دی شبکه‌های تلویزیونی بیان تو. لابد اونا بیش تر از پلیس بول می‌دن. دکتر امیدوارم اپال کم کم تبدیل به مایملک شخصی شما نشده باشه. فراموش نکنید که کوبویی زندانی دولته و من می‌تونم اونو هر وقت که بخواه به زندان دولتی منتقل کنم.

جریان آرگون بالاخره رمز ورود را وارد کرد و گفت: «ولی فقط پنج دقیقه.»

فلی همان‌طور که سمهایش را روی زمین می‌کویید از کنار او گذشت و کیفیش را محکم روی میز زد. اپال از جریان هوایی که از در وارد اتاق شد، آرام تکان خورد. واقعاً مثل این بود که خود اپال است. فلی حتی از فاصله‌ای به این نزدیکی که دقیق به صورتش نگاه می‌کرد می‌توانست قسم بخورد که این همان رقیب قدیمی اوست. همان اپالی

کادر شده، اما به علت تیره بودن قابل تشخیص نبود.
 آرگون با ادا و اطوار گفت: «او، چه باهوش، حالا باید شبکه‌های تلویزیونی رو خبر کنم یا از ترس غش کنم رو زمین؟»
 فلی توجهی به او نکرد. فقط به کامپیوتر گفت: «تصویر روشن تر و اصلاح شود.»
 یک قلم موی کامپیوتری روی تصویر را برس زد و بعد از آن تصویر روشن تر و واضح تر شد.
 فلی آهسته با خودش گفت: «یه پیکسیه، ولی هنوز مشخص نیست کیه.»
 فلی چانه‌اش را خاراند و به کامپیوتر گفت: «کامپیوتر، تصویر را با بیمار اپال کوبوی مطابقت بده.»
 تصویری از اپال روی پنجره‌ای دیگر ظاهر شد. تصویر کم کم اندازه‌اش را تغییر داد و چرخید تا این‌که اندازه و زاویه‌اش مانند تصویر اصلی شد. چند پیکان کوچک قرمز در دو تصویر شروع کردند به چشمک زدن و نقطه‌های مشابه را مشخص کردند. بعد از یکی دو ثانیه دو تصویر کاملاً با خطوط قرمز پوشانده شدند.
 فلی پرسید: «ایا دو تصویر متعلق به یک نفر هستند؟»
 کامپیوتر جواب داد: «بله، با پنج دهم درصد امکان خط.»
 فلی روی دکمه‌ی پرینت زد و گفت: «خرده‌ها با من.»
 آرگون همان طور که به تصویر خیره شده بود به طرف نمایشگر رفت.
 هر چه بیش تر متوجه موضوع می‌شد، بیش تر رنگ از صورتش می‌پرید.

دیگر لازم داشت تا پازلش درست شود.
 آرگون ناگهان با عصبانیت پرسید: «این دیگه چیه؟ آسیبی که به مریض من نمی‌زنه؟»
 فلی سر پیکسی بی‌هوش را به عقب خم کرد.
 - نگران نباش، آرگون. این فقط یه گذشته خوانه. فقط می‌ذارمش روی تخم چشم‌هاش.
 فلی چشم‌های پیکسی را یکی باز کرد و بادکش‌های لاستیکی را که شبیه لوله باز کن بودند، دور حدقه‌ی چشم‌هاش گذاشت.
 - تمام تصویرها روی شبکیه ضبط می‌شون و یکسری خراش بسیار ریز از خودشون به جا می‌ذارن که قابل خواندن.
 آرگون با پرخاش گفت: «خودم می‌دونم گذشته‌خوان چیه. مثل این‌که من هم بعضی اوقات مجلات علمی می‌خونم، پس می‌توانی بگی آخرین چیزی که اپال دیده، چیه، ولی خب که چی بشده؟»
 فلی عدسی‌ها را به یک کامپیوتر دیواری وصل کرد و بالحنی که تلاش می‌کرد بیش تر اسرارآمیز باشد تا نالمیدانه، گفت: «تا ببینیم.»
 بعد برنامه‌ی گذشته‌خوان را روی نمایشگر پلاسمایی باز کرد که دو تصویر تیره روی آن ظاهر شد.
 فلی همان طور که کلید اهرمی کامپیوتر را می‌چرخاند تا تصاویر روی هم بیفتدند، توضیح داد: «چشم‌های راست و چپ.»
 کاملاً مشخص بود که تصویر، سری است که از گوشه‌ی چشم وارد

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیمان

اپال تصمیم گرفت برای گذراندن وقت، مردن هالی شورت را تماشا کند، این سروان ابله، با آن موهای کوتاه مسخره و لب‌های ورقلمبیده‌اش فکر می‌کرد خیلی خوشگل است؟ اپال خودش را در شیشه‌ای انعکاسی نگاه کرد. زیبایی واقعی یعنی این، این صورتی بود که شایستگی تحسین همگان را داشت، تحسینی که به زودی به آن می‌رسید.

اپال داد زد: «مروال، دیسک عجایب یازده‌گانه رو برام بیار. احتیاج به یه چیزی دارم که سرجالم بیاره.»

مرو گفت: «چشم، دوشیزه کوبویی. اجازه می‌دین اول غذا رو تمام کنم یا همین حالا دیسک رو بیارم؟»

اپال همان طور که خودش را نگاه می‌کرد، چشم‌هایش را گرداند.
— من چی بہت گفتم؟

— گفتید دیسک رو بیارم.

— پس حالا خودت فکر می‌کنی چه کار باید بکنی، مروال عزیزم؟
مرو گفت: «خودم فکر می‌کنم باید دیسک رو برآتون بیارم.»

— افرین، مروال تو یه نابغه‌ای، یه نابغه‌ی واقعی.

مرو از آشپزخانه‌ی کوچک شاتل بیرون رفت و دیسکی را از داخل سی‌دی پلیر بیرون آورد. این فیلم در حافظه‌ی کامپیوتر هم بود، اما دوشیزه کوبویی دوست داشت فیلم‌های شخصی مورد علاقه‌اش را روی دیسک هم داشته باشد، بنابراین می‌توانست هرجا که اراده می‌کرد تجدید روحیه کند. این فیلم‌های لحظه‌های دوست‌داشتی که

زیر لب گفت: «خودشو از گوشی چشمش دیده! این یعنی...»
فلی جمله‌اش را کامل کرد: «دو تا اپال کوبویی بوده. اصلیه، که تو گذاشتی فرار کنه و این کالبدی که این جاست، که فقط می‌تونه...»
— یه کلون باشه.

فلی نسخه‌ی چاپی را از پریتر کند و گفت: «دقیقاً. از خودش مشابه‌سازی کرده و بعد نظافتچی‌هات با خیال راحت از زیر گوش تو بردنش بیرون.»

— او، خدای من.

— او، خدای من، دردی رو دوا نمی‌کنه. اگه می‌خوای شبکه‌های تلویزیونی رو خبر کنی یا غش کنی، حالا بهترین وقته. آرگون پیشنهاد دوم را انتخاب کرد، از حال رفت و کف زمین ولو شد. ناگهان تمام رؤیاهاش برای رسیدن به ثروت و شهرت دود شده و به هوا رفته بود. شدت این ضربه بیش از تحمل او بود. فلی از روی او پرید و تمام راه را تا مرکز پلیس چهارنعل تاخت.

جنوب ایتالیا، ۷

اپال کوبویی داشت جان می‌کند و تحمل می‌کرد. تا آخرین قطره‌ی صبرش را در کلینیک آرگون مصرف کرده بود و حالا فقط می‌خواست همه چیز به میل او پیش برود. متأسفانه، صد میلیون تن همایت حداکثر با سرعت پنج متر در ثانیه در زمین فرو می‌رفت و کسی هم کاری از دستش برنمی‌آمد تا حرکتش را سریع تر کند.

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیم

مرو با نفس‌های بریده گفت: «عجیبه!» و با افکاری خائنانه متوجه ماند که مگر در آن لحظه کلامی دور سرش پرواز می‌کرده که خبر را به اپال داده؟ اپال از بعد از این‌که به فکر تسخیر دنیا افتاده بود و نژادش را به آدمیزاد تغییر داده بود، واقعاً قاتی کرده بود. اگر به او و سنت قول نداده بود که وقتی ملکه‌ی کره‌ی زمین می‌شود جزیره‌ی کوچک و سرسبز باربادوس را واقع در دریای کارائیب به آن‌ها می‌دهد، همین حالاً ولش می‌کردن و می‌رفتند. هم این و هم این واقعیت که اگر او را ترک می‌کردن، اپال آن‌ها را هم به فهرست انتقاماش اضافه می‌کرد. مرو به آشپزخانه برگشت تا غذای دوشیزه کوبویی را آماده کند، البته بدون این‌که به آن دست بزند. این هم یک قانون جدید دیگر بود. در این مدت، سنت در قسمت بار بود و چاشنی‌هایی را که روی دو خرج زره شکاف کار گذاشته بودند، کنترل می‌کرد. یکی از آن‌ها برای انفجار بود و یکی دیگر برای تقویت انفجار. خرج‌ها هر کدام به اندازه‌ی یک خربزه بودند ولی اگر منفجر می‌شدند افتضاح خیلی بیشتری به بار می‌آوردند. سنت مطمئن شد که تقویت‌کننده‌های مغناطیسی خرج‌ها در غلاف‌شان ایمن هستند. این تقویت‌کننده‌ها برای استفاده در معادن بودند و کارشان این بود که سیگنال‌های چاشنی‌ها را ز راه دور می‌گرفتند و به خرج‌ها منتقل می‌کردند.

سنت همان‌طور که از در آشپزخانه وارد می‌شد، چشمکی به برادرش زد.

مرو انگشتش را روی لب‌هایش گذاشت و بدون این‌که صدایی در

باید به خاطر می‌ماندند، شامل این‌ها می‌شدن: دوران بحران روحی پدرش، حمله به مرکز پلیس و فریادهایی که فلی در اتاق عملیات نیروی ویژه جلوی چشم‌های الکترونیکی اش می‌کشید.

مرو دیسک را به اپال داد.

پیکسی کوچک گفت: «؟»

مرو یک لحظه ماند که چه جوابی بدهد، اما زود به خاطر آورد یکی از اوامر جدید اپال این بود که برادران بریل وقتی نزد پیشوای شان می‌آمدند باید تعظیم می‌کردند. مرو غرورش را زیر پا گذاشت و از کمر خم شد.

— خوبه، ولی مگر قرار نبود شام منو حاضر کنی؟

مرو همان‌طور که تعظیم می‌کرد، عقب عقب بیرون رفت. این زیر پا گذاشتن غرور در این چند ساعت گذشته چندین بار تکرار شده بود. اپال از کیفیت ارائه‌ی خدمات و عرض ادب برادران بریل راضی نبود، برای همین فهرست بلندبالای تنظیم کرده بود و مقررات جدید را در آن یادآور شده بود که شامل این‌ها می‌شد: تعظیم فوق‌الذکر، نگاه نکردن در چشم‌های اپال، بیرون رفتن از شاتل هنگام خالی کردن گاز معده، و بلندبلند فکر نکردن تا زمانی که در محدوده‌ی سه متری ریس‌شان هستند.

اپال با صدایی آرام و لرزان گفت: «می‌دونم الان داری به چی فکر می‌کنی. می‌تونم افکارت رو که دارن دور سرت چرخ می‌خورن، بیبنم. همین حالا تو مات و میهوت موندی که چه قدر من خوشگلم.»

سنت خرج‌های زره شکاف را روی صندلی‌ای که روکش خز داشت، گذاشت و گفت: «بله، دوشیزه کوبویی؟»

اپال صورتش را پوشاند و دستور داد: «به من نگاه نکن!»

سنت چشم‌هایش را پایین انداخت.

– بیخشید، به شما نباید نگاه کنم، فراموش کردم.

– و به این هم فکر نکن.

سنت با وجودی که خودش هم نمی‌دانست به چه چیزی فکر می‌کند، سعی کرد به آن فکر نکند.

– چشم، دوشیزه کوبویی، بیخشید، دوشیزه کوبویی.

اپال دست‌هایش را به سینه‌اش زد و انگشت‌هایش را آن قدر روی بازو‌هایش زد تا هر دو برادر جلویش خم شدن و تعظیم کردن.

با صدایی که کمی می‌لرزید گفت: «مثل این که مشکلی پیش او مده. دوربین‌های معبد آرتمیس خراب شدن».

مرو فیلم را کمی عقب برد و دوباره به قسمتی که قطع شده بود برگرداند. در این قسمت ترول‌ها داشتند روی سقف معبد به آرتمیس و هالی نزدیک می‌شدند.

– دوشیزه کوبویی، این طور که معلومه، در هر صورت کلکشون کنده است.

سنت هم حرف او را تأیید کرد.

– ها، از این یکی دیگه نمی‌شه در رفت.

اپال سینه‌اش را صاف کرد و گفت: «اولاً، ها کلمه محسوب

بیاورد، ادای کلاع را درآورد. سنت با حالتی که انگار دیگر خسته شده است سرش را تکان داد. واقعیت این بود که هر دو از این رفتارهای اهانت‌آمیز اپال جان‌شان به لب‌شان رسیده بود تنها چیزی که باعث می‌شد ادامه دهد، رؤیای نوشیدن شربت آناناس و نارگیل در سواحل زیبای باریادوس بود.

اپال بدون توجه به نارضایتی زیرستانش، دیسک را در سی‌دی درایو گذاشت. تماشای مرگ دشمنان، با رنگ‌هایی چشمگیر و صدایی که از چهار بلندگو پخش می‌شود، مطمئناً یکی از بزرگ‌ترین موهبت‌های فن‌آوری پیشرفته است. چند پنجره روی نمایشگر باز شد که هر کدام از دید یکی از دوربین‌های نیمکره فیلم را نمایش می‌دادند. اپال با شور و شف فراوان هالی و آرتمیس را تماساً می‌کرد که از دست ترول‌هایی که آب از لب و لوجه‌شان راه افتاده بود به رودخانه می‌زدند. وقتی به جزیره‌ی کوچکی پناه برداش که از تلبهار شدن اجساد به وجود آمده بود، مرتب می‌گفت، آه، آه، و هنگامی که از نردهان معبد بالا می‌رفتند، ضربان قلب کوچکش از هیجان به شدت زیاد شده بود تازه می‌خواست به مروال دستور بدهد برایش ترافل شکلاتی بیاورد تا موقع تماشا کردن فیلم بخورد که برق دوربین‌ها قطع شد.

همان طور که دستان ظریفش را به هم می‌مالید، جیغ زد: «مروال، دیسنت، بیاین این‌جا.»

برادران بریل اسلحه به دست با عجله به طرف اتاق تلویزیون دویدند.

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیمان

پیکسی‌های دوقلو تعظیم‌کنان عقب عقب بیرون رفتند. در هر صورت هر دستوری که به آن‌ها داده می‌شد اجرا می‌کردند، ولی ریس بی‌برو برگرد کمی مبتلا به بیماری بدگمانی شده بود.

اپال جیغ زد: «اون فکر رو شنیدم. من بیماری بدگمانی ندارم!» مرو پشت یک دیواره‌ی فولادی رفت تا جلوی امواج مغزی‌اش را بگیرد. یعنی واقعاً دوشیزه کوبویی افکارشان را می‌خواند؟ یا این دوباره به خاطر همان بیماری بدگمانی‌اش بود؟ چون کسانی که بیماری بدگمانی دارند معمولاً فکر می‌کنند که دیگران فکر می‌کنند آن‌ها مبتلا به بیماری بدگمانی هستند. مرو سرش را از پشت دیواره بیرون آورد و فقط برای این‌که مطمئن شود، فکری را به طرف اپال فرستاد.

تا آن‌جا که می‌توانست بلند فکر کرد، هالی شورت از تو خوشگل‌تره. بی‌برو برگرد فکر خانانه‌ای بود و یکی مثل اپال، اگر واقعاً می‌توانست فکرها را بخواند، امکان نداشت آن را نگیرد.

اپال خیره به او نگاه کرد: «مروال؟»
— بله، دوشیزه کوبویی.

— تو داری مستقیم به من نگاه می‌کنی. برای پوستم اصلاً خوب نیست.

مرو گفت: «ببخشید، دوشیزه کوبویی.» و چشم‌هایش را برگرداند، که اتفاقاً نگاهش به پنجه‌ی اتاق خلبان افتاده که رو به دهانه‌ی چاهک بود. درست در همان لحظه، یک شاتل پلیس زیرزمینی از بین تصویر سه بعدی صخره‌ای که در یک سکوی شاتل را پوشش می‌داد، بالا آمد.

نمی‌شه، و من هم خوشم نمی‌آد با من عامیانه حرف بزنن. این قانون جدیده، دوماً، قبل‌ایک بار فکر کردم آرتمیس فاول مرده، ولی نتیجه این شد که یک سال تمام رو توی کما بگذرونم، ما باید با این فرض پیش ببریم که فاول و شورت از این ماجرا جان سالم به در بردن و رد ما رو گرفتن.»

مرو که به خیال خودش خیلی هوش به خرج داده بود، گفت: «با احترام فراوان، دوشیزه کوبویی، ولی این یه شاتل را دارگریزه نمی‌شه ردیابیش کرد.»

اپال با لحن آمرانه‌ای داد زد: «احمق، رد ما همین حالا، هم روی نمایشگرهای بالای زمینه، هم زیرزمین. حتی اگر این فاول نابغه هم نباشه تا حالا حدس زده که من پشت قضیه‌ی کاوشنگر زیتو هستم، ما باید همین حالا اون خرج رو کار بذاریم. کاوشنگر چه قدر پایین رفته؟» سنت اطلاعاتی را که از کامپیوترا گرفته بود، خواند.

— هزار و چهارصد و یک کیلومتر و صد و بیست متر. نود دقیقه‌ی دیگه مونده تا به مناسب‌ترین نقطه‌ی انفجار برسیم.

اپال چند ثانیه در اتاق قدم زد.

— هنوز رد هیچ ارتباطی رو با مرکز پلیس نگرفتیم، پس اگر زنده باشن، تنها هستن. نباید خطر کنیم. بهتره خرج رو همین حالا کار بذاریم و مراقبش باشیم، دیستن، دوباره یه نگاهی به جای مواد منفجره بکن. مروال، دستگاه‌های شاتل رو کنترل کن، نمی‌خوام حتی یه یون هم از بدنمی شاتل به بیرون درز کنه.

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیم

بیچاره‌شون مثل مقوا مچاله می‌شه.»
برادران بریل فوراً اطاعت کردند و تمام دستگاه‌های شاتل را خاموش کردند. اپال انگشت لاغرش را روی لبهایش گذاشت و آرام زمزمه کرد: «خوبه.»
همه چند دقیقه شاتل را تماشا کردند، تا این‌که اپال سکوت را شکست.
هر کی داره گاز معداًش رو خالی می‌کنه، همین الان قطعش کنه، و گرنه تبیه‌ی مناسب این کار براش در نظر می‌گیرم.
برادران بریل با هم گفتند: «من نبودم.»
بدون این‌که بخواهند بدانند تبیه مناسب خالی کردن گاز معده چیست.

چاهک E7 ده دقیقه قبل

هالی، شاتل پلیس را با مهارت از بین یک چاهک فرعی فوق العاده خط‌ناک و پیچ در پیچ هدایت کرد و به E7 رسید. تقریباً همان لحظه، روی میز فرمان، دو چراغ قرمز شروع کردند به روشن و خاموش شدن. هالی گفت: «وقت‌مون داره تموم می‌شه. فقط دو تا از حسگرهای فلی رو به کار آنداختیم. اون‌ها هم شاتل رو با کاوشگر اشتباه می‌گیرن و با سر میان سراغ ما.»

آرتمیس پرسید: «چه قدر وقت داریم؟»

هالی با خودش حساب کرد: «اگر با شاتل جنگی متفوق صوت

مرو از پنجره بیرون را نشان داد و گفت: «ام، دوشیزه کوبویی، مثل این‌که مشکلی پیش اومده.»
شاتل حالا تا ارتفاع ده متری بالا آمده بود و بالای زمین پرواز می‌کرد. کاملاً مشخص بود که دنبال چیزی می‌گردد.
اپال با صدای وحشت‌زدای آرام گفت: «پیدامون کردن.»
اما سریع بر ترسش غلبه کرد و موقعیت را تجزیه و تحلیل کرد.
این‌یه شاتل حمل باره، برای تعقیب نیست.
اپال سریع به طرف اتاق خلبان رفت. دو قلوها هم با فاصله‌ی کمی دنبالش رفتد.

فرض رو بر این می‌گیریم که آرتمیس فاول و سروان شورت توی اون شاتل هستن. اون‌ها نه سلاح به درد بخوری دارن و نه اسکنر. توی نوری به این‌کمی، ما عمالاً با چشم غیرمسلح غیرقابل رویت هستیم، در واقع اون‌ها الان کور هستن.
بریل کوچک‌تر مشتاقانه پرسید: «می‌تونیم توی هوا منفجرشون کیم؟»

اپال گفت: «نه، هر انفجاری موقعیت ما رو، هم برای آدمیزادها و هم برای ماهواره‌های پلیس اجنه لو می‌ده. باید کاملاً ساکت باشیم. همه‌ی دستگاه‌ها رو خاموش کنید. حتی دستگاه‌های ایجاد شرایط طبیعی زندگی. نمی‌دونم چه طور این قدر نزدیک شدن، اما تنها راه برای این‌که محل دقیق ما رو تشخیص بدن، اینه که با سرعت به طرف ما بیان و به ما حمله کن، که در این صورت شاتل کوچولوی

یان، کمتر از نیم ساعت.»

آرتمیس راضی گفت: «عالیه.»

غرزدهای مالچ شروع شد.

خوشحالم که این طور فکر می‌کنی. ولی از نظر دزدها افسرهای مافوق صوتی نیروی ویژه چیز دیدنی خواشیدن نیستن. کلاً ما ترجیح می‌دیم افسرهای پلیس مادون صوت باشند.

هالی شاتل را بین تصویر سه بعدی صخرهای که در دهانه چاهک بود، جا داد.

مالچ، می‌خوای بزنی زیرش یا طبق معمول فقط داری غر می‌زنی؟

دورف آرواره‌هاش را چرخاند و آن‌ها را برای کاری که در پیش داشتند، گرم کرد.

فکر کنم حق دارم یک کمی غر بزنم، چرا همیشه این نقشه‌های شما طوریه که من باید خودمو به خطر بندازم، ولی شما سه تا توی شاتل بشینید و منتظر باشید؟

آرتمیس از آسپرخانه یک نوشیدنی گازدار خنک آورد و به او داد.

چون تو تنها کسی هستی که می‌تونی این کار رو بکنی، مالچ، فقط تو می‌تونی نقشه‌ی کوبویی رو به هم بزنی.

این حرف آرتمیس تأثیری روی او نداشت.

این حرف‌ها فایده‌ای نداره. ترجیح می‌دم به جای تعریف کردن به من مدل بدن. یه مدل طلای واقعی، نه یه دیسک کامپیوتری با

روکش طلا

هالی او را به طرف در خروجی شاتل هل داد.

مالچ، قول می‌دم اگر او نا منو تا آخر عمر توی زندان نگه ندارن، یه تظاهرات بزرگ راه بندازم تا بزرگ‌ترین مدل وزارت جنگ رو بدن به تو.

و عفو دائم، چه برای جرم‌های گذشته، چه آینده؟
هالی در را بالا زد.

گذشته، شاید. آینده، متأسفم. تازه تضمین هم نمی‌تونم بکنم.
آخره من توی مرکز پلیس زیاد محبوب نیستم.

مالچ نوشیدنی را زیر بلوژش چیاند.

باشه، به همین هم راضی هستم. یه مدل و عفو احتمالی.
دورف یک پایش را بیرون برد و روی سطح صاف تخته سنگ گذاشت. باد شدیدی که از توبل می‌آمد به پایش خورد و او را در خطر سقوط به درون ژرفای دوزخی قرار داد.

بیست دقیقه‌ی دیگه همینجا هم دیگه رو می‌بینیم.
آرتمیس از یک قفسه، بی‌سیمی برداشت و به دورف داد و در میان هیاهوی باد فریاد زد: «یادت نره، بی‌سیمی همون جا می‌ذاری، فقط چیزی رو که قرارمون هست می‌زدی، غیر از اون، هیچی.»

مالچ با قیافه‌ای نه چندان راضی، گفت: «هیچی؟»
ولی کی می‌دانست که ممکن است چه چیزهای بالارزشی را آپال در شاتلش این‌طرف و آن‌طرف نینداخته باشد.

آرتمیس فاول و انتقام آپال

عقل سلیم

فلى بدون توجه به میز غذا از کنار آن گذشت و کنترل از راه دور را از روی یک مبل برداشت و صدای تلویزیون را قطع کرد.
- خانم‌ها و آقایان، توی دردر بزرگی افتادیم، آپال کوبویی فرار کرده و من فکر می‌کنم که پشت قضیه‌ی کاوشگر زیتو هم اون باشه.
یک صندلی چرخان پشت بلند، صد و هشتاد درجه چرخید. آک سول روی آن لم داده بود.
- آپال کوبویی؟ واقعاً حیرت آوره. و لابد همه‌ی این کارها رو ذهنی می‌کنم.
- نخیر، ذهنی نمی‌کنم. بیسم، تو روی این صندلی چه کار می‌کنی؟ این صندلی فرمانده است. فرماندهی کل، نه فرماندهی اداره‌ی امور داخلی.
سول روی دانه‌های بلوط طلایی یقه‌اش زد.
- من ترفیع گرفتم.
رنگ فلی مثل گج سفید شد.
- تو فرماندهی جدید نیروی ویژه هستی؟
لبخند سول یک اتاق تاریک را هم می‌توانست روشن کند.
- بله، شورا احساس می‌کرد که نیروی ویژه این اواخر کمی غیرقابل کنترل شده. اون‌ها احساس کردند - و باید بگم من هم کاملاً باهشون موافقم - که نیروی ویژه احتیاج به نظارت دقیق‌تری دارد.
البته، من تا وقتی که جایگزین مناسبی پیدا بشه سمتم رو در امور داخلی هم خواهم داشت.

- مگر این‌که یه چیزی یه دفعه توجه‌مو جلب کنه.
آرتمیس دوباره تأکید کرد.

- هیچی. حالا، مطمئنی که می‌تونی بربی تو؟
نیش باز مالج دندان‌های مستطیل شکلش را به نمایش گذاشت.
- من می‌تونم برم تو. تو فقط کاری بکن که برق‌شون قطع بشه و به طرف دیگه رو نگاه کنن.
باتلر کیسه‌ی سلاح‌هایی را که با خودش از عمارت فاول آورده بود، بالا گرفت.

- نگران نباش، مالج. اونا یه طرف دیگر رو نگاه می‌کنن. اینو تضمین می‌کنم.

موجودات زیرزمینی، مرکز پلیس
وقتی فلی با عجله وارد اتاق عملیات شد، همه‌ی افسران ارشد، از تلویزیون پخش مستقیم پیشروی کاوشگر را تماشا می‌کردند.

فلی خیلی جدی به اعضای مجمع عمومی گفت: «باید همین حال حرف بزنیم».»

کاهاارتز، ریس شورا گفت: «هیس، ساکت. فعلًاً یه کاسه سوب کاری بخور.»

ریس کاهاارتز، مالک دکه‌های زنجیرهای کاری فروشی در هون بود. سوب کاری غذای ویژه این دکه‌ها بود. احتمالاً برای این مجمع کوچک هم او غذا تهیه کرده بود.

آرتمیس فاول و انتقام آپال

عقل سلیم

نیستیم. اگر بپذیریم که آپال تونسته فرار کته، تمام اتفاق‌هایی که در بیست و چهار ساعت گذشته به وقوع پیوسته مفهوم جدیدی پیدا می‌کنن. اصلاً نظریه‌ی جدیدی شکل می‌گیره. اسکلن مرده، پیکسی‌ها از کلینیک رفت، جولیوس کشته شده و هالی مقصره. بعد، درست در عرض همین مدت، یه کاوشگر فرستاده می‌شه پایین، اون هم چندین دهه زودتر از برنامه. کوبویی پشت تمام این ماجراهاست. کاوشگر همین الان در راهه که بیاد این‌جا و ما فقط دور هم نشستیم و داریم از تلویزیون تماشا می‌کنیم... از اون سوبهای کاری بوگندو می‌خوریم!»

کاهارتر که حسابی از این حرف آزرده شده بود، گفت: «من به این اظهار نظر اهانت‌آمیز شما اعتراض دارم. گرچه، از جهتی هم حرف شما رو قبول دارم.»

سول از روی صندلی اش پرید.

— کدام حرف؟ فلی داره نقطه‌هایی رو به هم وصل می‌کنه که اصلاً وجود ندارند. تمام تلاش اینه که دوست عزیزش هالی شورت رو تبرئه کنه.

فلی با پرخاش گفت: «هالی شاید زنده باشه! و داره سعی می‌کنه يه فکری برای این آپال کوبویی بکنه.»

سول چشم‌هایش را چرخاند.

— ولی ستور، تمام علایم حیاتی اون قطع شده. ما کلاه خود اونو باکتریل از راه دور منفجر کردیم. من خودم اون‌جا بودم، یادت رفته؟

فلی اخم کرد. حالا وقت این جور بحث‌ها نبود. او باید هرچه سریع‌تر مجوز یک شاتل مافق صوت را می‌گرفت.
— باشه، سول، فرمانده. من بعداً اعتراض رو به شورا می‌دم. فعلاً یک مورد اضطراری داریم که باید بهش رسیدگی کنیم.
حالا همه داشتند گوش می‌کردند. ولی هیچ‌کدام به اندازه‌ی «وین یا یا»، سرگرد نیروی هوایی از خود اشتیاق نشان نمی‌دادند.
وین یا یا همیشه حامی وفادار و ثابت قدم جولیوس روت بود و به طور حتم به سول رأی نداده بود. وین یا یا که سراپا گوش بود، پرسید: «این مورد اضطراری چیه، فلی؟»

فلی یک دیسک کامپیوتری را وارد مولتی درایو کرد.
— این چیزی که توی کلینیک آرگونه آپال کوبویی نیست، بلکه یک کلونه.

سول گفت: «مدارک؟»

فلی یک پنجره را روی نمایشگر باز کرد
— من از شبکیه‌های چشم‌هایش اسکن گرفتم و متوجه شدم
آخرین چیزی که کلون دیده، خود آپال کوبویی بوده. احتمالاً در لحظه‌ی فرارش.

سول هنوز مقاعد نشده بود.

— فلی، من هیچ‌وقت به این اسباب‌بازی‌های تو اعتماد نداشتم.
گذشته‌خوان: توی دادگاه یک مدرک واقعی به حساب نمی‌آد.
فلی از بین دندان‌های کلید شده‌اش گفت: «ما الان توی دادگاه

آرتمیس فاول و انتقام اپال

عقل سلیم

ستور یک دفعه بالا پرید و گونه‌ی فرمانده وین بایا را بوسید و فریاد زد: «هالی زنده است! زنده و کاملاً سالم، فقط فشار خونش کمی بالاست و جادوش تقریباً صفره.»
وین بایا همان طور که لبخند می‌زد، پرسید: «و الان کجاست؟»
فلی قسمت تعیین محل نمایشگر را بزرگ کرد.
— داره می‌ره EY. اگر اشتباه نکرده باشم، با شاتلی که مالچ دیگامز دزدیده.
سول از این حرف خیلی خوشحال شد.
— بذار بینم، هالی شورت مظنون به قتل داره با یه شاتل دزدی می‌ره به طرف چاهکی که کاوشگر زیتو هم داره می‌ره؟
— درسته.
— این که اونو در فهرست مظنونین اصلی‌ای قرار می‌ده که به طور غیرمستقیم با کاوشگر در ارتباط هستند.
فلی با تمام وجودش می‌خواست سول را زیر مشت و لگد بگیرد.
اما فقط به خاطر هالی عصباتیش را کنترل کرد.
— سول، تنها چیزی که من از تو می‌خوام، اینه که بهم مجوز بدی تا یه شاتل مافوق صوت برای تحقیق بفرستم. اگر حق با من بود اون وقت با اولین حکمی که در مقام فرمانده صادر کردی، باعث شدی که جلوی یک فاجعه‌ی مصیبت بارگرفته بشه.
— و اگر حق با تو نبود؛ که احتمالاً همین‌طور هم هست.
— اگر حق با من نبود، اون وقت تو دشمن شماره یک دولت رو که

سری از لای در داخل آتاق شد. یکی از کارآموزهای آزمایشگاه فلی بود. همان‌طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «قریان، گیرنده‌ایه که می‌خواستید. تا اون‌جا که تونستم سریع اوردمش.»
فلی گیرنده‌ی کوچک را از دست کارآموزش قایید و گفت: «آفرین، روب.»

فلی گیرنده را بالا گرفت و به همه نشان داد.
— من به هالی و جولیوس لباس‌های جدیدی داده بودم. برای آزمایش، به خاطر این لباس‌ها، هر دو نفر اون‌ها مجهز به ردیاب و حسگرهای بیولوژیک بودند. البته این‌ها به کامپیوتر مرکزی پلیس زیرزمینی وصل نیستند. فرست نکرده بودم زودتر نگاهی به این‌ها بکنم. کلاه‌خود هالی شاید از کار افتاده باشه، ولی لباسش هنوز داره کار می‌کنه.
وین بایا پرسید: «حسگرهای لباس‌ها چه چیزی رو به ما ثابت می‌کنن، فلی؟»

فلی از نگاه کردن به حسگرها وحشت داشت. اگر حسگرهای لباس‌ها کار نمی‌کردند، مثل این بود که دوباره خبر مرگ هالی را به او داده باشند.

فلی تا سه شمرد، بعد نمایشگر را نگاه کرد. روی نمایشگر دو خط موازی دیده می‌شد. یکی از آن‌ها صاف بود. مال جولیوس. اما آن یکی کاملاً بالا و پایین می‌رفت که نشان می‌داد علایم حیاتی فرد مورد نظر فعال هستند.

مالج دیگامز می‌توانست یک ورزشکار شود. آرواره‌ها و قابلیت بازیافتی برای مسابقه‌ی سرعت کندن زمین یا حتی برای مسابقات صحراوی عالی بودند. استعدادهای ذاتی فراوانی داشت، ولی متأسفانه از خودگذشتگی نداشت. چند ماهی به دانشکده‌ی تربیت بدنی رفته بود، اما تمرینات فشرده و رژیم غذایی سخت آن‌جا با او سازگار نبود. مالج هنوز حرف‌های دلگرمکننده‌ی مری تونل کنی دانشکده‌اش را که شب بعد از تمرین به او گفته بود، به خاطر می‌آورد. دورف پیر به او گفته بود: «دیگامز، آرواره‌های تو عالین، باست هم عالیه. من تا حالا کسی رو ندیدم که مثل تو گاز معده‌شو بیرون بده. اما حیف که به کار دل نمی‌دی، از همه هم مهم‌تر همینه.» شاید حق با آن دورف پیر بود. مالج هیچ وقت علاوه‌ای به کارهایی که از خودگذشتگی می‌خواست، نداشت. تونل کندن یک ورزش تک نفره بود، پول زیادی هم در آن نبود. از آن‌جا که فقط مورد علاقه‌ی یک نژاد خاص بود، منافع مادی برای شبکه‌های تلویزیونی نداشت. وقتی بین برنامه پیام‌های بازرگانی پخش نشد، پولی هم گیر ورزشکار نمی‌آید. همین‌ها باعث شد که مالج به این نتیجه برسد که مهارت‌ش را در زمین کنند، در کارهای خلاف قانون به کار ببرد و منفعت بسیار بیشتری به دست بیاورد. شاید اگر کمی طلا داشت، دورف‌های ماده جواب درخواست‌های ازدواجش را می‌دادند.

به هر حال، فعلاً که این‌جا بود، همه‌ی قوانین زندگی‌اش را زیر با

سروان هالی شورت باشه، دستگیر کردی.

سول دستی به ریش بزی اش کشید. در هر صورت برنده او بود. – خیله خب، شاتل رو بفرست. چه قدر طول می‌کشه تا آماده بشه؟ فلی از جیش یک تلفن درآورد و با شماره‌گیر پرسرعت آن شماره‌ای را گرفت.

– سرگرد کلپ، مجوز صادر شد. برو. فلی به آرک سول لبخند زد و گفت: «توى راه که مى او مدم، دستور العمل‌های لازم رو به سرگرد کلپ دادم. مطمئن بودم که با نظر من موافقت می‌کنی. همه‌ی فرمانده‌ها می‌کنن.»

سول اخم کرد: «حالا نمی‌خواهد با من خودمنی بشی، قرار نیست با هم دوست بشیم. من فقط برای این با فرستادن شاتل موافقت کردم چون تنها راهی بود که داشتیم. اگر بخوای به هر عنوانی منو آلت دست خودت قرار بدی یا از این وضعیت سواستفاده کنی، پنج سال تمام و ادارت می‌کنم در جلسات دادگاه‌های حل اختلاف حاضر بشی، بعد هم اخراجت می‌کنم.»

فلی توجهی به او نکرد. بعداً به اندازه‌ی کافی وقت داشتند که تهدیدهای شان را ردوبدل کنند. در حال حاضر باید حواسش را جمع برنامه‌های شاتل می‌کرد. قبل‌آ به خاطر شنیدن خبر مرگ هالی ضربه‌ی روحی شدیدی به او وارد شده بود و تصمیم نداشت دوباره این اتفاق بیفتند.

خاک رس را سطل سطل از دیواره‌ی چاهک می‌کنند و تونل می‌ساختند. مالج سینه‌خیز جلو می‌رفت و خفره‌ی پشت سرش را با خاک رس بازیافت شده که از پشتش خارج می‌شد، پر می‌کرد.

بعد از شش گاز، تارهای ردیاب صوتی موهایش یک طبقه صخره را در جلوی رویش شناسایی کردند که مسیرش را طبق آن تنظیم کرد. شاتل را در گریز امکان ندارد روی یک صخره بینیشید. از آنجا که وسیله‌ی نقیه‌ی بسیار گران قیمت و مدرن است، بنابراین حتماً میله‌ی بازتری دارد. میله‌های بازتری از زیر شکم شاتل به صورت تلسکوپی باز می‌شوند و زمین را حفر می‌کنند و پانزده متر پایین می‌روند. آنجا بازتری‌های شاتل را با نیروی زمین که تمیزترین انرژی دنیاست، دوباره شارژ می‌کنند.

میله‌ی بازتری همان‌طور که برداشت می‌کند، خیلی آرام می‌لردد. مالج هم در حال حاضر دنبال همین لرزش بود. مالج مجبور شد پنج دقیقه‌ی تمام مدام بجود تا صخره را رد کند و به نوک میله‌ی بازتری برسد. ارتعاشات قبلاً زمین را شل کرده بودند و در نتیجه مالج خیلی راحت توانست برای خودش یک غار کوچک بسازد. مالج بزاق دهانش را روی دیوارهای غار پخش کرد و منتظر شد.

هالی شاتل پلیس را از میان فرودگاه کوچک شاتل هدایت کرد و برای خارج شدن، درهای آن را با رمز ورودی که هنوز در اختیار داشت،

گذاشته بود و خودش را آماده می‌کرد تا بواشکی وارد شاتل شود که پر بود از حسگرهای اجنه و دشمن‌های تا دندان مسلح. آن هم فقط برای این که به یک نفر دیگر کمک کند. از بین تمام وسایل نقلیه‌ای که روی کره‌ی زمین بود یا زیر آن، آرتمیس باید شاتل را انتخاب می‌کرد که از لحظه‌ی فن‌آوری در نوع خود پیشرفته‌ترین بود. سانتی‌متر به سانتی‌متر بدنه‌ی را در گریز این شاتل پر بود از اشعة‌های لیزر و حسگرهای حرکتی و صفحات الکترونیکی ساکن و خدا می‌داند چه چیزهای دیگر. گرچه، اگر تمام این‌ها روش نبودند به هیچ دردی نمی‌خوردند، تمام امید مالج هم به همین بود.

مالج فقط به این خاطر که شاید هنوز کسی با نگاهش او را بدرقه می‌کند به طرف شاتل دست تکان داد و بعد از صخره رد شد و داخل چاهک رفت. دورف‌ها از ارتفاع خوش‌شان نمی‌آید، حتی اگر در بلندی‌ای باشند که پایین‌تر از سطح دریاست، باز سرشان گیج می‌رود. دورف انگشت‌هایش را در رگه‌ای از خاک رس نرم که از میان صخره می‌گذشت، فرو کرد. آه، خانه. برای یک دورف هر گوش‌های از زمین که خاک رس داشت، خانه‌اش محسوب می‌شد. مالج احساس آرامش کرد. حالا در امان بود. دست کم فعلاً

دورف آرواره‌هایش را با دو صدای تقویتی پشت سر هم، تا انتهای باز کرد. این صدا مو را بر اندام هرگونه‌ی دیگری که در آن طرف بود، راست می‌کرد. بعد دکمه‌های پشت شلوارش را باز کرد و خودش را میان خاک‌های رس انداخت. دندان‌هایش مرتب به هم می‌خوردند و